

لایحه جدید پزشکی، برای مجازات پزشکان ناشی که بامعالجه عوضی، دخل مریضه‌ها را می‌آورند تهیه شد.
پروفسور جمشید اعلام گفت: تا من در مجلس سنا هستم نمیگذارم این لایحه تصویب شود.

توقینا

(به آهنگ «نوحه سینه زنی» بخوانید!)

پزشکان بنی قصاب بیاید
پزشکان بنی قصاب بیاید
که دخل این یکی راهم بیاریم!

(دو باره از نو بخوانید - این دفعه سینه هم بزنی!)



«چها نگرده»

منها ۱۰۰۰

زندگی چندیست مارا وازده
چک زده، سیلی زده، تپیا زده
خسته شد پایم ز بسکه سالها
بیخودی در جای خود، در جازده
راستی شاید خدا اسم مرا
بین مخلوق خودش منها زده...
شعر نو:

«تابلو» موزیکال

«تخم مرغ»

باشدم همسایه ای
آدم بس ساده ای.
مبتکر در امر خیر، اسم او هم «مش
شیر»
خوش زبان و خوش بیان و بی زبان
و خنده رو و غیر و غیر...
مرغی داره نقدی!
کس ندیده زو «دائی» یا کارهای
بدیدی!
ارزشش باشد چوسیم مرغ و عقاب
چونکه صادر میکند تخمی که
میسازد دل عشاق و مشتاقان تخم
مرغ زایکس کیاب.

دوش دیدم «مش شیر»، چونکه
گردیده ز وضع تخم مرغ ۶ ریالی مطلع
باولع!
روی سکوئی نشسته، روزه با آفتاب
در حیات

میکندھی احتیاط
مرغه را محکم گرفته در میان هر
دوبا
مخرج آن طفلکی را هم نموده
سرها!

تابلویی راهم گرفته در دودست
میخ و چکش، گازانبر، چسب
فسکاج، پوتروخ هم جلوش آماده
است

بابسی ذوق وبسی هم ذوق و شوق
مینماید سعی و کوشش، جنب و جوشش
تا نماید نصب آن یکدانه تابلو را
به بالای درمخرج مرغ یعنی «سردر»
آن ضد مافوق!

آن روی تابلو هم نوشته باخط
کچ کوله يك آدم نه دید! بدید:
تخم مرغهای عزیز، خوش آمدید،
خوش آمدید، خوش آمدید!
«عبدلی»



مکتوب کا کا

نمیدانم خبر مر بوط به معامله ساختمان شهر تاروی را در
روزنامهها ملاحظه فرموده اید یا نه؟ اگر ملاحظه فرموده اید
باید خدمتتان عرض کنم که بانك مرکزی ایران ساختمان
شهر تاروی را خریداری کرده و میخواهد آنرا بکوبد و بنای
مدیرنی برای آن بسازد. البته سالن معاملات بانك مرکزی
هیچوقت فعالیتی نداشته و بعدها نیز نخواهد داشت و اگر فی-
المثل دانشجوئی بخواهد بابت «عوارض فرهنگی»؟ یعنی شهر یه و
ورودیه و حقش رکت در امتحانات و این چیزها پولی باین بانك
بدهد از او قبول نخواهند کرد و میگویند باید بیکى از شعب
بانك ملی مراجعه کنی و هر قدر هم اعتراض کنی که حسابهای
دولتی عموماً در بانك مرکزی متمرکز است و پولهای مربوط
به فرهنگ و کدز نامه و تلفن و بیمه و برق و سپهیه قند و شکر و
اشغالهم را شما باید بنگیزید بخیرشان نمیرود. بنابراین چنین
بانکی احتیاج به «بنای مدرن چند میلیون تومنی» نمیتواند
داشته باشد. اما بشنوید از اصل قضایا که طبق نوشته جراید
بانك مرکزی میخواهد با تهیه يك نقشه زیبا برای خوشگل
کردن میدان توپخانه که مرکز شهر تهران است اقدام نماید.
... یعنی کاری را که صد درصد مر بوط به شهر تاروی است این دستگاه
«اقتصادی» انجام دهد!

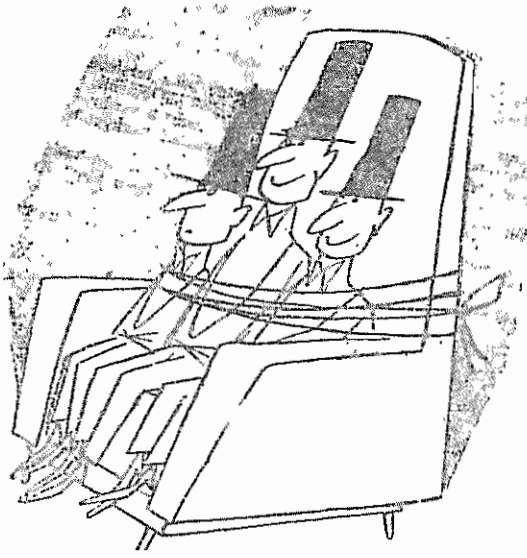
دیگر اینکه - باز طبق نوشته روزنامهها قرار بر این
شده که خیابانهای ترکخورده و پرچاله چوله شهر راهم وزارت
راه و شرکت واحد مرمت کنند! البته بدون آنکه شرکت واحد
يك قرانی به کرایه اتوبوس اضافه کند!

دیگر اینکه - بالاخره شهر تاروی موافقت فرموده که
برفهای کوچه و خیابانها را هم خود مردم همت بفرمایند و با
عمله و کامیون به نقاط آفتاب خور منتقل نمایند! درست مثل
زمان شاه عباس که سپورها ملی بودند و از دکاندارها و صاحبان
منازل پول میگرفتند و کوچه و خیابانها را تمیز میکردند.

دیگر اینکه - بلدیته بار که بجای راهنمایی کردن دوره
کردان «دعاری از بهداشت» باصول «بهداشتی» تصمیم گرفته که
بساط آنها را جمع کند یعنی از انجام این وظیفه ساده هم که با
بازرس بهداشتی سروتفش هم میاید عملاً شانه خالی کرده است!
راستش را بخواهید من وقتی این خبرها را میخواندم
بی اختیار این سؤال برآید پیش آمد که اگر قرار باشد مرکز
شهر را بانك مرکزی زیبا کند و چاله و چوله های خیابانها را
وزارت راه و شرکت واحد اتوبوسرانی مرمت نمایند و دوره
کردان دروازه بهداشت بجای استفاده از راهنماییهای بهداشتی
شهر تاروی و نزدیک شدن به بهداشت بساطش جمع شود و
برفهای کوچه و خیابانها را هم خود مردم از زمین بردارند
پس دستگاه شهر تاروی این وسط چه صیغه ایست!..

اما خوشبختانه قبل از آنکه روی این سؤال فکر کنم
و به مغز خودم فشار بیاورم بیاد حرف آن مرد در ایام غوغای
مشروطه طلبی افتادم و دستگاه شهر تاروی از نظر من تیره شد
چون فهمیدم این دستگاه جلیله نه بزبانی شیر کاردار دونه
به برف روی و مرمت اسفالتها یعنی نه اسفالت طلب است
و نه زیبایی خواه بلکه «عوارض کش!» عیانوار است!

«کا کا توفیق»

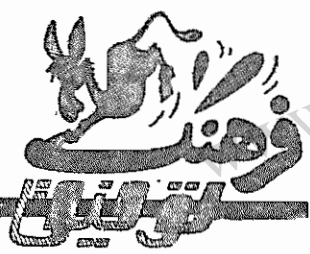


فراکسیون!

کیانگی (با ترجمه فارسی!)

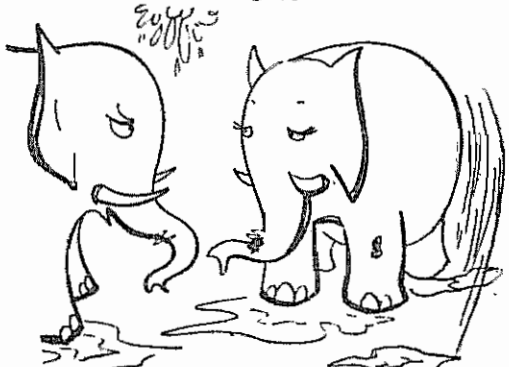
ای سال وزمونه!

ایته حیوان به دم نازوق میونه
(يك حیوانی دیدم که نازک اندام بود)
نه ده بوم مثل او ای سال زمونه
(ندیده بودم مانند او در این سال و زمانه)
تی روزنومه بوته او نه نشونه
(روزنامه تو گفت نام و نشان او را)
مهی بو او نه نوم ایسه روخونه
(ماهی و داسمش و در رودخانه هست)



- ☞ سوژه: غذای مطبوعات!
- ☞ تیغ: رنده صورت!
- ☞ چنگال: قاشق يك خطر در میان!
- ☞ غربال: هولا هوپ عملها!
- ☞ خیال: کاریکاری!
- ☞ شیراز: ك - فیلقوز!
- ☞ دلال: کاتالیزر معاملات!
- ☞ تلفن عمومی: فائل دوزاری!
- ☞ «ب- پیروزی»
- ☞ هر وین: نشادر عوضی!
- ☞ ماشین نویس: بیانست اداری!
- ☞ جراحی آپاندیس: ختنه بزرگ سالان!

«سعود»



حضرت فیل - رفتم از کیوسک شیلات ماهی بخرم دیدم کار من هم نیست!؟

روزنامه فکاهی
توتین

انتقادی-اجتماعی-سیاسی

اداره: تیران
خیابان اسنانبول شماره ۱۲۸
تلفن: ۳۹۶۷۳
عنوان تلگرافی:
«تیران - روزنامه توفیق»
چاپ: رنگین
باغ سپهسالار - تلفن ۳۹۶۸۵
امور هنری توسط:
«استودیو توفیق»

نقل و اقتباس مندرجات این
روزنامه در مطبوعات، رادیوها
تلویزیونها و هر کجای دیگر
بهر طریق اکیداً ممنوع و حق
استفاده از آن منحصرأ متعلق
بروزنامه فکاهی توفیق میباشد.

بهای اشتراك

يكساله: ۴۰ تومن
ششماهه: ۲۲ تومن
برای کلیه کشورهای خارج:
(بابت زمینی):
يكساله: ۴۵ تومن
ششماهه: ۲۵ تومن
(بابت هوایی):
بهای اشتراك ناصافه و خارج
بست هوایی آن.
بهای اشتراك نقدی دریافت
میگردد.



چند روز بونان کاباخ همراه
آمش هم جعفر هم شهری ایله هر
طرف دن قدم میزدیم، آمش جعفر
اساساً لب کله اش بوی قورمه سبزی
ویرر، اینستکه اونین مزاجی
طوریست که دلش میخواد هیاسته
وارد شود. برعکس بنده که اصلاً
سیاسته بدم میآید، و سیاستچی را
بکلی یالانچی آدم میدانم. آمش
هم جعفر بویاندا او یاندا هر طرف
صحبت میکرد ماشاءالله چانه اش
بتر گرم شده بود ایله منم به علاج
لیخ میگفتم بله بله، صحیح
فرمایش بویور سیز... آنقدر گفت
و گفت تا دو تائی رسیدیم بلدیسه
کاباقه!... بوردا نا کهان آمش هم
جعفر منم گفت کیشی!... دوست بو
عمارت رامی بینی!... گفتم کوررم!!...
گفت نه... دلم میخواد یاخچی
تماشا ایلرسن... گفتم برای نمشه؟!...
گفت آخر چند روز بونان سورا،
دیگر اثری بوعمارت موجود نخواهد
بود!... گفتم بابا منه سررس
کویما!!... گفت سنین جانین
شوخلوخ نمیکنم!... گفتم مگر
قرار بوجور است که مثلاً زلزله
بیاید؟!... گفت خیر... گفتم پس
صاعقه تشریف کتیر؟!... گفت
یوخ!!... گفتم سیل کلیر؟!... گفت
آنهم دایوخ!!... گفتم پس نجه بو
عمارت نا کهان نیست و نابود
اولا جاخ؟!... گفت تصمیم بوجور
است که اونه رابغر و شند!!... گفتم
کیمه؟!... گفت بیلمیرم!!... گفتم
خدا ددهات را رحمت ایله سون،
پس وقتی سن چیزی بیلمیرسن، چطور
اونه راجعی قضاوت میکنی؟!...
گفت در روزنامه لر خوانده کرده ام
که بوسا ختمان را میفروشدن و هر
کس اونه خریداری ایله سون،
ناچار است خراب کند! آنوقت برای
خودش هر نه میخواد تازه تازه درست
میکند مثلاً بیله شنیده ایم که بیر
ایکی بانک طالب شده اند بوسا ختمان
بخرند و اگر خریدند جارو کش
خانه که بانک اولماز!!... ناچارند
خراب کنند... از آمش هم جعفر
سروشدم آنوقت بوعالی جناب
بلدیسه، خودش را را گدیر؟!... گفت
آن مسئله منم مربوط بوخود و ربلکه
مثلاً تشریف آیارسون یارک شهره
آنجا برای خودش، آنهم جدا، بیر
تازه عمارت میسازد!!...
بنده در اینجایی مختصر فکر
ایله دیدم، بعد آمش هم جعفره گفتم
پس منم بیر پیشنهادیم وار... گفت
بویور!!... گفتم پیشنهادیم بودور
که اگر قرار دور بو عمارت را
خراب کنند لااقل دستور ویرون

هر کس هم بو ساختمانه مثل کنه
لانه کرده، اولاره را هم یاخچی
امشی بزند هامی سی را مرخص
کنند... آنوقت روزازنو- روزی
از نو... زباله خانه تبدیل به یاخچی
بانک میشود، بشود- بلدیسه هم
آبری محل میروود برای خودش
تازه ساختمان ایله، ایله سون...!
آمش هم جعفر بوردا بر کشت منم
چپ چپ ور انداز کرد گفت،
اوغلوم!... سن هم وارد سیاست
شده ای؟!... قباح و ار!!...
- مثل اینکه به اتوبوس
داره میاد!

احتیاط!

آقا، مرتباً به مهمانها تعارف
میکرد که هر چه بیشتر مشروب
بخورند، خانم که مر اقباب بود گفت:
- بشرطی که خودت بیشتر از بک
گیلاس دیگر نخوری.
آقا ناراحت شد و گفت:
- یعنی چه؟ برای چه این حرف
مرا میزنی؟
زنش گفت:
- با این بذل و بخششی که میکنی،
یقین دارم اگر دوسه گیلاس دیگر
بالا بینه از می مهمانها را دعوت کنی
که شام راهم همینجا بخورند!



هیالوار!!

فریاد که عتقرب، آید نوروز
آنهم سراغ که؟!... من بد بک و پوز!
یارب، تو بگو، من چه گناهی کردم؟
خواهد چه زجان بنده ات، این پیوز؟!
بار پرورد کارا، ای مولای
من، ای آقای من، ای دانای دردهای
دردمندان، ای آفریننده درد
دندان، بعد از بیمن ماه واسفندان،
که میزایند گوسفندان، عید میآید
و همه خندان، ولی من گریانم صد
چندان، نه از دست پر کرشمه های
لوندان، نه از سوز سرمای بخندان
از توقعات بچه های کوتاه و بلندان،
رخت و لباس و حنا بنندان، قند
میخواهند در قندان، کله ام تر کیده
خدایا!
اسفند فرا رسید و بعدش عید است
قفل است به جیبم که درش «کیلید» است
با خرج زیاد و دخل کم، در بدم
روی سیاست و قلب من «سفیید» است!
روید با بحق آسفالتهای تر کیده
بحق پولهای بالا کشیده، بمقاطعه
کاران یک گوشه تمر کیده، به
زباله های قد کشیده، بمسئولین
خیر نندیده، با آنها که از جانچینیده،
بهر کس که روی یخها لغزیده،
بکسیکه نمیس نمیده، بیولدارهای
دم بریده، با بونان، بمرغ بریان،
بچشم گریان، بیای بی تنبان، به -
خاکهای تهران، بصافی شمران،
بکاسب بی وجدان، بتاجر بی ایمان،
بجای نوروز، باستین ما بکن نیم سوز،
اما آتش بدل ما میفروز، آنوقت
میکشم زوز، آنهم هر شب و هر روز:
یارب، بحق چهار و پنج و شش و هشت
دانی تو که اعمال، ببخلص چه گذشت
در سال جدید، چساق کن کار مرا
طوری که تکم، که پارسائی بر گشت!
الهی، بر قها آب شد و خوانه ام
خراب، قند در دل دیگران آب،
بین من و رفیقم شکر آب، محیط
زندگی ناباب، دعاهایم نامستجاب
داخلم پر از تلخه زرداب... خارجم
از عقب و جلو... چی بگم؟!
ای خالق روز و شب و هر هفته و سال
ای واقف پیکار منی و، رنج عیال
امسال گشت، لیک در سال جدید
بنمای تصییب من، پول حلال...
آنهم زیاد... اینفنده!!

تفسیر اقتصادی

جلب مشتری

هفته پیش کسبه خیابان
اسلامبول ولاله زار و تجار بازار
که از بس در طی چند ساله اخیر
کساد کشیده بودند، جانشان
بلب آمده بود، دورهم جمع شدند
و طی یک جلسه مشورتی تصمیم
گرفتند که با بکار بردن فوت
و فنهای جدید به جلب مشتری بپردازند.
در ابتدای تشکیل جلسه کلیه
اختلاف نظر بین کسبه اسلامبول
و تجار بازار زیاد بود، با اینمعنی
که کسبه اسلامبول عقیده داشتند
برای رونق بازار کسب، هیچ ابتکاری
بهتر از ایجاد یک بنگاه جلب
مشتریان (بر وزن بنگاه جلب
سیاحان) نیست ولی بازاریها می گفتند
با چله نشینی و زکریا مشتری یا
مشتری، گرفتن بهتر میتوان شاهد
مقصود را در آغوش کشید. ولی
بالاخره پس از یک سری بحث و
گفتگو و تبادل نظر، اختلاف عقیده ها
از بین رفت و تصمیماتی به شرح زیر
انتخاب شد:
الف- اسکناس صد تومنی:
اولین تصمیمی که در این جلسه
گرفته شد این بود که هر یک از دکاندارها
صبح اول وقت که دکان را آب و
جارو می کنند، یک اسکناس صد
تومنی تانخورده جلوی در دکانشان
بیندازند و خودشان پشت پیشخوان
کمین بکشند تا بعضی اینکه یک
آدم بخت بر کشته از همه جای بخر
چشمش صد تومنی افتاد و دلا شد
که آنرا از روی زمین بردارد.
یکمرتبه مثل گربه ای که موش
دیده باشد از کمینگاه خود بیرون
بهرند و بند دست یارو را بچسبند
و با «من بچیرم تو بچیرم» دوسه قلم
جنس بهش قالب کنند.
ب- طریق شل کن سفت کن:
به پیشنهاد عده ای از کسبه لاله زار قرار
شد که تجار بازار روز جمعه که
دکانشان تعطیل است یک قلاب
ماهی گیری بردارند و بیرون دکنار
رودخانه کرج، یک گرم بزند
سر قلاب و از قوی آب ماهی بگیرند



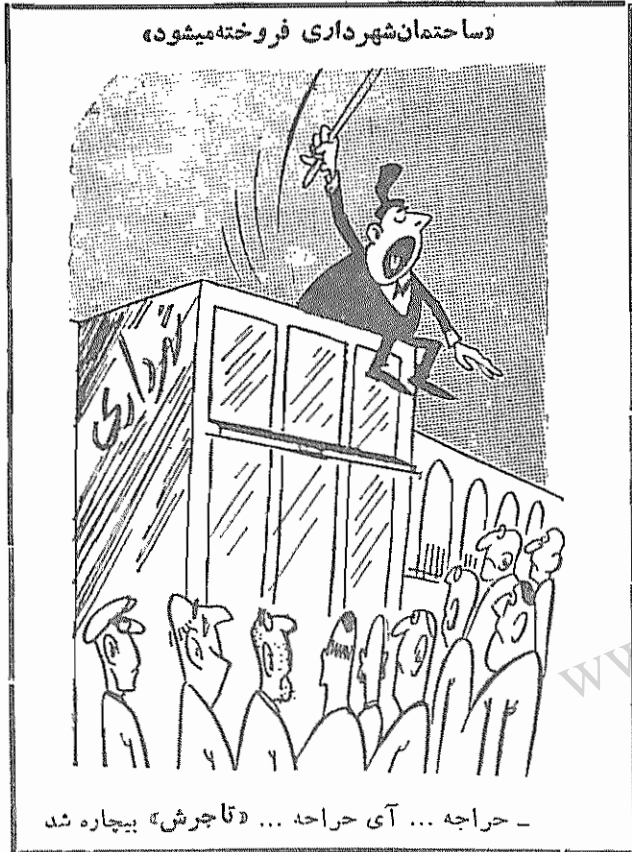
راه حل :

تشدید مجازات

«مزقل»

پس از مدتی آسمان ریسمان که حشش نهبان بود و عیش عیان که از دست این دکتران الا مان بگیرند فوراً ز بیمار جان که آزاد کردند کرد جهان که تشدید گردد مجازاتشان و کیلان به بارای نطق و بیان که این لایحه نیست، بزمش بدان نوشته است با خط یک در میان فرستیم آنرا بر بابگان که ردوبدل شد ز خرد او کلان (توهم مثل ما راه حل را بدان) مجازات تشدید شد اینچنان : نهادند «تشدید» بر روی آن!

شنیدم که رندان بادگستری به مجلس ببردند یک لایحه نوشتند در آن بخط جلی همه کم سوادند و بی تجربه نباشند در معرض بازخواست از اینروی اینست تصمیم ما چو این لایحه رفت در مجلسین نمودند فوراً به آن اعتراض یکی گفت متش کمی بلشوست یکی گفت باید که ردش کنیم خلاصه پس از مدتی گفتگو یکی راه حل بهر آن یافتند به فتوای سر کرده مجلسین «نشستند و گفتند و برخاستند»



«ساحتمان شهرداری فروخته میشود»

حراج ... آی حراج ... «تاجرش» بیچاره شد

سخنرانی د کتر مولی روز گذشته آقای مهندس مولی در دفاع از «ت» خود که عنوان آن خواص کلنگ میباشد سخنرانی مسوطی در تالار دارالکلنگ ایراد کردند .
آقای مهندس طی سخنرانی مسوط خود گفتند : سابق بر این چون فکرها محدود بود همه خیال میکردند که کلنگ فقط بدر کندن زمین میخورد ولی با پیشرفت شگرف علوم کلنگی ثابت شد که دردنیای متمدن امروز بایک کلنگ میتوان بفاصله چند ساعت چند مدرسه شش کلاسه باده ما معلم و صد ها خانه برای افراد خانه بدوش و چندین سد عظیم و چیزهای عام المنفعه دیگر ساخت .
آقای مهندس در پایان سخنرانی خود افزودند :

اهالی محله های دور افتاده وقتی صاحب یک مدرسه میشوند بعنوان اعتراض میگویند : «اجاره ساختمان و حقوق معلمین و پول نیمکت ها و سوخت زمستانی و پول برق این مدرسه که باشهریه بچه های خودمان تأمین میشود، دیگر چرا موقع افتتاح آن وقت ما را میگیرند و دو ساعت برای ما سخنرانی میکنند؟» در حالیکه این اعتراض بیبوجه وارد نیست چون یگانه چیزی که موجب پیدایش مدارس در محل های مختلف میشود همانا کلنگ است نه پولی که از طریق شهریه دانش آموزان بدست میآید .
در اینموقع سخنرانی آقای مهندس پایان رسید و چون تمام حرفهایش در منقبت کلنگ بود همه مستمعین بجای کف زدنیای ممتد، با کلنگ زدنهای ممتد آقای مهندس را تشویق فرمودند !



باید بالا بره رشد سیاست تا روشن شی باوضاع زمونه
فزون گردد شعور دیپلماسیت بخون اخبار مارا دونه دونه
«شیر:»

«امروز که کلنگ ساختمان اسکله بندر عباس را به زمین میزنم فکر میکنم یکی از آرزوهای مردم جنوب جامه عمل پوشیده» از نطق نخست وزیر

بازم تو عین این قافیه تنگی خوشا بر حال آن ملت بولا کلنگی بر زمینش کر بکوبند

سارقین مسلح بخوار بار فروشی حمله کرده صاحب آنرا با گلوله کشتند

خلاصش که با این احوال وادشا! کاکا چون بند تنبوت را بیا که رندون کش نرن آنرا به باره تاصب پاشی به بینی اونهم - آره

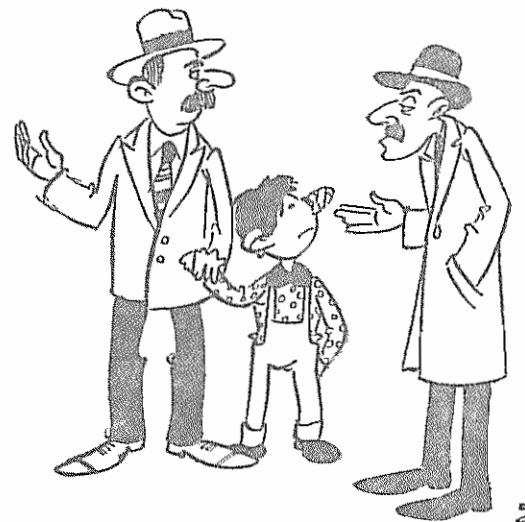
باز دیک شدن عید و کسادی بازار، کار حراج از همه سو بالا گرفت شب عید است و از نو باز رواج؛ شب عید است و رندان نخاله برای آنکه خیالی صاف و ساده عمو اغلی بیاید دخلت نیارند که در این فصل بنجل میشه قالب

بیمارستانهای ما حتی پنجه و مرگور کورم هم ندارند . «از تعلق پروفور علم درسا» دلت تنها از این بابت غمینه مقامات کلنگی را مرنجون که انسون مته بر خاشخاش بنداره! بدو - پای کاکا - از قول بنده نکن تلخ از خودت بیپوده اوقات چه خوب از کیسه کاکا میبخشی همش مایه میری از کیف بنده

شماره اسفندماه مجله «صرفاً» فکاهی

توتینا

که شماره قبلی آن نایاب شاه بود ، هفته آینده منتشر میشود
بیای ۱۰ ریال از روزنامه فروشیا بخرید و یکماه بخندید



دماغ بجهت چی شده؟
بردم ختمه اش کنم، دکتر عوضی دماغشو برید!

سؤال در باره فطریه

عده ای از مستمندان از ما سؤال کرده اند که چرا امسال وضع فطریه دادن رضایت بخش نبوده است . در پاسخ این عده یاد آور میشویم که سالهای پیش میگفتند: «ز کوة مال بدر کن که فضلته زر را - چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور» و بهمین دلیل ز کوة فطریه رواج داشت ولی امسال میگفتند: «ز کوة مال بدر نکن که فضلته زر را - چو باغبان ببرد مأمور جنگلبانی باو خواهد گفت چرا اینکار را کردی؟ مگر نمیدانی قطع اشجار طبق قانون ملی شدن جنگلها قدغن است!»

پناهگاه اتمی

گفت - شنیدی شهرتاری برای روزمبادا «پناهگاه اتمی» ساخته .
گفتم: نه .
گفت :
پس معلوم میشه آدم سر بهوائی هستی و چاله چوله های اسفالت خیابانهای شهر را که اغلب مثل خندق برای مردم دهن باز کرده نمیبینی!

هنر و بخشودگی

کمیسیون عفو و بخشودگی که از هفتته قبل رسماً شروع بکار کرده بود عصر دیر روز کار خود را پایان داد و نتیجه اقدامات خود را باین شرح در اختیار ما گذاشت :

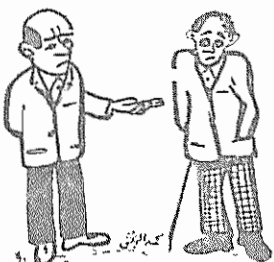
۱- کارمندان دونپایه و کارگران و بطور کلی طبقه شندر قاز حقوق بگیر که از طرف خانواده های خود به خریدن گوشت و ماهی محکوم شده بودند بلحاظ طولانی شدن مدت محکومیتشان و پیدا نکردن دسترستی به گوشت و ماهی مورد عفو قرار گرفتند .

۲- به خانه بدوشانی که محکوم شده بودند برای گرفتن خانه های دولتی تا روز قیامت انتظار بکشند سه سال بخشودگی خورد ولذا از حالا تا سه سال میتوانند که انتظار نکشند ولی بعد از سه سال مجدداً باید بکشند

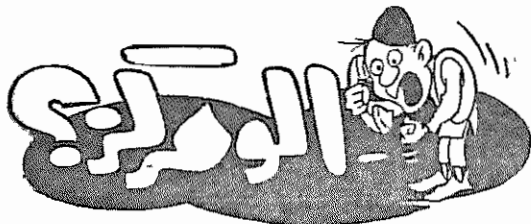
۳- دوره کردانی که با فروختن دل و قلوه و بامیه و شو کولات و امثالهم بخوردن نان بخورونمیر محکوم شده بودند از کار کردن و نان خوردن معاف گردیدند !

پیشنهاد فنی

در اینموقع که جناب آقای صدر اعظم بر یاست دانستگاه شمر از منصوب شده اند پیشنهاد میکنم چنانچه در شری از دانستگاه فنی وجود دارد هر چه زودتر دستور فرمایند که در آنجا امر کلنگ زنی به مواد درسی اضافه شود چون با پیشرفت های فعلی عمرانی کشور برای هر فارغ التحصیل فنی در درجه اول، کلنگ زنی مورد نیاز است و پس .



دیشب ماهی خوردی دهنت بوی ماهی میده ؟
نه بابا ، خوابشودیدم !



«تلفنچی»

چند هفته پیش خبری درباره شهرزنجان در این ستون چاپ شده بود که شهرتاری زنجان بآن پاسخ داده و ماعطابق رویه خودمان نامه شهرتاری زنجان را عیناً چاپ می کنیم تا زنجانیان بخوانند و قضاوت کنند و ما را هم بی خبر نگذارند!

که توی کفش ما کرده ست پارا خبر بنوشته قبل از هیچ تحقیق متاعی کم بها مانند نان نیست ز لوله کم نگشته آب جاری وقایع بی کم و بی کاست گوید «شهرتاری زنجان»

یقیناً برمیگردد خیلی راضی»

الو، مرکز، الومرکز کاکا چون در اینجا جنسها خیلی گرونه مهرس از من ز اوضاع اتول ها

من از شهر گرج کردم تلفون! طنابهایی دو متری لای نونه! خراب اندر خرابه وضع اینجا «۱ - ستوده»

الو، مرکز، کاکا، دارا به اینجا شده لوله کشی، اما درونش تمام سیمها گردیده قاطی!

دل من جان تو بی تابه اینجا هوا و باد جای آبه اینجا تلفونخانه هم در خوابه اینجا

الو، مرکز، بود اینجا، نه او نه کلاس درس فردوس دبستان (۱) بعمر خود ندیده آفتابی

(نگیری اشتباهی با دماوند) بود جان ممولی عین زندان بمسولش بگو راستی که خوابی «دلخور از دبستان فردوس»

الو، مرکز، برو چرداست اینجا کاکا چون آنچه اینجا نیست کاراست تمامی ورشگستند اهل بازار

بزرگان عقلشان کرد است اینجا کاکا بیکاره اینجا بشمار است ز جور بانگ و احسان ربا خوار «غلامحسن اصغر زاده»

الو، مرکز، گزارش اردبیل است زهستان لشکرش تاراج کرده بتابستان هوایی پاک دارد چنان پس کوچه های تنگ و تاراست همیشه شهر ما بی شهرتار است

هوایش سوز دارد، زنجبیل است! دل همشهریان آماج کرده ولی دائم ز هر سو خاک بارد! که تمرفش بر اینم تنگ و عاراست از اینرو کارما زار و تزار است «حافظ اردبیلی»

الو، مرکز، کاکا اقلیمه اینجا است نه محضر داره و نه شهر بانی

که بازارو خیابان یر گل ولاست نه بی سیم داره و نه راهنمایی! «آیت احمد»

الو، مرکز، خبر بشنو ز آمل که این سرما بلای چون ما شد سه برف آمد سه غم آمد بیکبار

که میجوشه دل این بنده غلغل زغال و گوشت بهای خون ما شد غم آب و غم نان و غم یار «م- فروهر»

الو، مرکز، کاکا چون اینجا هفتگل که اینجا گوشت از بسکی گرونه

شدم دیگر ز اوضاعش خل و چل بجای اون «زنم» موش میبرونه! «بی دهنه»

الو، مرکز! کاکا اینجا مراغه در اینجا هم خرابه وضع جاده

خبر بشنو زمن چون خیلی داغه خودش تنگه «دس انداز» ش گشاده «جعفر نقلعلی»

الو، مرکز، کاکا چون اینجا فوهن تو یا بشنو و یا دق می کنم من که اینجا درد دندان خیلی سخته بله درد بی درمان خیلی سخته که اینجا جان تو دکتر نداره اگر هم باشه «گاز انبر» نداره «م - بینوای فومنی»



تبریز:

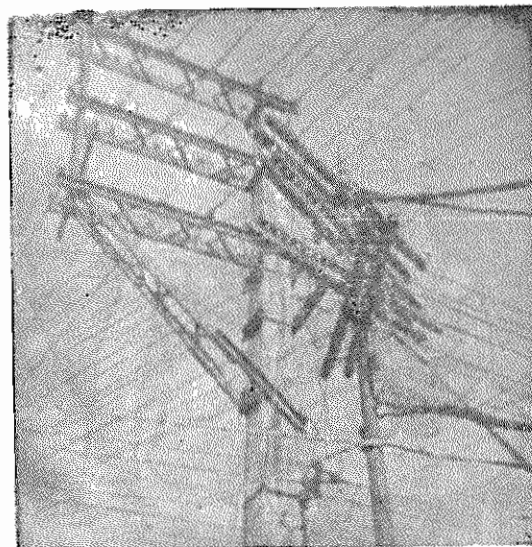
فراموشی!

سال گذشته شهرتاری، تبریز تصمیم گرفت برای زیبائی شهر در اطراف رودخانه مهران رود بولوارهای احداث کند و قرار شد از اول امسال این کار شروع شود، ولی مثل اینکه مسئولین یادشان رفت... ملاحظه میکنید که فراموشکاری هم گاهی اوقات بدرده میخورد!

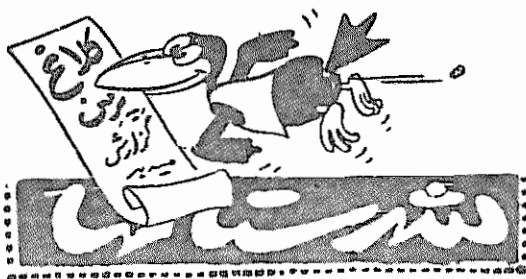
تبریز: «یاخچی کیشی» احمدآباد:

ماشین مرده کشی! اهالی احمد آباد آبادان در مردن هم شانس ندارند! چون فقط يك ماشین مرده کشی داشتیم که چون ماشین رئیس بهداری خراب شده فعلاً خودش و اهل بیتش از این ماشین استفاده میکنند!

آبادان: «شاهپوری»



عکسی را که ملاحظه میفرمائید وضع شیر توشیر سیمهای تلفن شهرستان ساری است. باز هم میگویند کارهای ماشین توشیر نیست! (فرستنده: قنطور، پد)



شیراز:

سینماها خرتو خراست!

سینماهای شیراز مثل همه چیز آن هزار عیب و علت دارند که تعدادی از آن علل و عیوب بشریب قد عبارتند از:

اول - بلیط فروشها قبل از باز شدن کیشه، بلیطها را در اختیار چند نفر ولگرد قرار میدهند که در بازار سیاه حتی بدو برابر قیمت قالب کنند!

دوم - مسئولان سینماها بدون ذره ای شرم، از سرورته فیلمها می-زند و بجای آن آکبھی های خجالتی از قبیل روغن کله پاچه موش و امثالهم پخش میکنند!

سوم - وضع داخلی اغلب سینماها بقدری ناجور است که آدم از سینما رفتن پشیمان میشود مخصوصاً جیر و ویر و سندلیهای فکسنی چنان آهنگ دلخراشی پخش می کنند که موزیک فیلم را تحت الشعاع قرار میدهد!

چهارم - کلیه سینماها نصف بیشتر سندلیهای خود را تبدیل کرده اند به «لژ» چون نه حساب و کتابی در کار است و نه مقام و مرجع مسئولی وجود دارد!

باوصف اینها و بسیاری علت و معلول دیگر شنیده میشود که انجمن شهر شیراز که نه بو دارد نه خاصیت تصمیم گرفته بهای بلیط های سینما را بیهانه کمک به بنگاه های خیریه افزایش دهد و اگر اینکار هم عملی شود آنوقت است که باید فاتحه سینما را خواند! «سینما رو»

فرمسار:

روسفید!

آبولوله کشی کرمسار از تمیزی سفیدسفید است! چون در آن برای تغییر ذائقه مقدار معتنا بهی کچ فرد اعلا وجود دارد بطوریکه تمام دل رووده ماسفید شده حق این بود که این آبها را مسئولین آن میخورند تا روسفید شوند!

فرمسار: «اسدی» میانه:

دو کلاس در یکسال!

در دبیرستانهای میانه چون مدارس با کمبود جا روبرو بودند و اطاق برای کلاها کم بود لذا اطاقها را بوسیله فیر بدو قسمت تقسیم کردند! حسن این کلاسها اینست که وقتی شاگرد در یکی از این کلاسها بنشیند صدای کلاس دیگر به خوبی شنیده میشود و بدین ترتیب شاگردان میتوانند دو کلاس را در یکسال بخوانند!

«شاگرد!»

حسنی!

«ح- سهراب»

اون کنهائی نداره بیچاره همه بیکار همه سرگردان! همیشه بیل بکف بو حسنی بخدا مرداگ زن داری بو خوزن و جفلان و رخوااره حسن کار پیدا نکوته شهر درون کار پیدا نو کودم جان بتول! کارا شهر فوجه تو نخاستی بگو ای مرد بدانم آخر آمی اشهر زمین کایدی مرای مرد ایسه اون مشکل او نه رکارها در همه جا تن اشهر میان کارنا!

شهرستانهای عزیز! از لطف شما و لطف کاکا که «ستون» شهرستانها را به «صفحه» شهرستانها تبدیل کرد ممنونیم. الان يك خروار مطلب و خبر مربوط به شهرستانها اینجا جمع شده که ما نمیدانیم چطور ازش استفاده کنیم، و چون گرفتاریهای همه تقریباً شبیه هم است اگر خبرهای بعضی از شما بعلت کمی جا چاپ نشد سخت تکبیرید و مطالب دیگر را بحساب خودتان بگذارید! ضمناً خواهش میکنیم بالای مطلب حتماً اسم شهرتان را ذکر کنید و مطالبتان را هم اگر میشود خلاصه بنویسید. قریون همه تون: هم ولایتی

آران:

کشیك! در اینجا بین روشنائی و خاموشی همکاری و صمیمانه ای وجود دارد باین ترتیب که یکشب برق میرود استراحت میکند و خاموشی کشیک میدهد و یکشب خاموشی اطاقها را روشن میکند و جناب برق استراحت میکند! «ساجدی»

خیلی وقته حسنی بیکاره کار پیدا نیه شهر میان مرد باقول و شرف بو حسنی شخص زحمتکش پرکاری بو ولی چن وقته که بیکاره حسن صبح بیلا اوسانه شه بیرون باز شب آیه بخانه بی پول اون زن که تونیشی کاروای کمه اشهر میان کارمگر؟ پس چه بیل و کلنگه هی زیندی هی گیدی بیل بزم او بیله کل او نه رکارها در همه جا تن اشهر میان کارنا!



«بلبل سویا»

خلاصه شماره های قبل، * * * * *
 پروین صبح زود از خواب بیدار شد و از پنجره فریدون پر همسایه را دید و حالا پس از مدتی نظر باری ورد بدل کردن نگاههای عاشقانه، فریدون بدانگشده رفته است و پروین تنها در عالم خیال فرو رفته آرزوهایش را در نظر مجسم میکند و هوس دارد خانه مستقلی داشته باشد و آزاد باشد.

مادر او نیز همین حال داشت از طرفی داشت هنوز آب و رنگ و زطرفی کشته از اول اسیر داده همه نقد جوانی زدست داشت در این حال همین آرزو * * *

«شیرین» آن خواهر کوچکترش داشت اگر چه همه اش هفت سال خوشگل و شیرین سخن و هوشیار نیست خطا گفتن، آئین ما در همه جا بود رفیق پری بود بهین محرم اسرار او لیک در این لحظه که اینسان پری بود گرفتار غمی دلبدیر هیچکس آگاه از حالش نبود وای ز تنهایی و بی همدمی! روح بشر تشنه مهر و وفاست دل طلبد در همه جا همدمی چون غم خود باز بگوید به یار، یار چو دانست زبان ترا لیک چه بسیار که با صد زبان گفتن اسرار درون مشکل است آنچه کند گاه تگاهی بیان قطره اشکی که بچشمی تر است گاه بلبخندی باشد غمی «خنده» چو شناخت کس از «نیشخند» دیده تن این همه شناخته است بود پری گرم از این جوش دل بارغمش را همه جا می کشید * * *

بود در این دم که پریشان پری شیرین آن خواهر شیرین کلام کرد سلامی و جوابی شنید خواهر او خواهر دیرین نبود، گوئی این لحظه بجای پری شیرین با هوش خدادادش اولش از دیدن او باخت رنگ تانماید بر خواهر پریش؛ بود در اندیشه چه بازی کند تا شود آگاه از راز دلش * * *



نمیدونم چرا این فرنگیها انقدر از نقت خوششون میاد!.. منکه نه از بوش خوشم میاد نه از مزه اش !!

نقشه کشی!

شش میلیون تومان از بودجه ساختمانهای دانشگاه را حرج «نقشه کشی» کرده اند.
 «پروفسور جمشید اعلم» توفیق: چاره ای نداشتند چون چون قبلا برای این شش میلیون تومان، «نقشه کشی» کرده بودند.

اگر...

اینها را امتحان کنید: فالكيرها بجای اینكه بگویند: «سر کتاب باز میکنیم، فال می بینیم، طالع می بینیم»: میگفتند: «آی آدم خر، میکنیم، دروغ سر هم میکنیم، دو بهم زنی میکنیم، لاس میزنیم، چشم چرانی میکنیم!»

بزازهای دوره کرد بجای اینكه بگویند: «آی بزازیه»، پارچه های زری، پارچه های پشمی پارچه های ابریشمی، فاستونیهای درجه يك، گاباردنیهای عالی داریم! میگفتند: «آی بزازیه. پارچه های پوسیده، پارچه های بیدخورده، پارچه های بنجل داریم - کم میفروشیم، گرون میفروشیم، کلک میزنیم، آن بزازیه!»

مقنیها بجای اینكه بگویند: چاه میکنیم، قنات میکنیم واه آب باز میکنیم» میگفتند: «آی چاه میکنیم: خو نه خراب میکنیم، راه دزد باز میکنیم.» ... لحافدوزها بجای اینكه بگویند: «های کار لحافدوزی، دوشك، لحاف، متکا میدوزیم» میگفتند: «های کارسر هم بندی میکنیم، پنبه عوض میکنیم، نصفشم بلند میکنیم... ناهار میخوریم!»

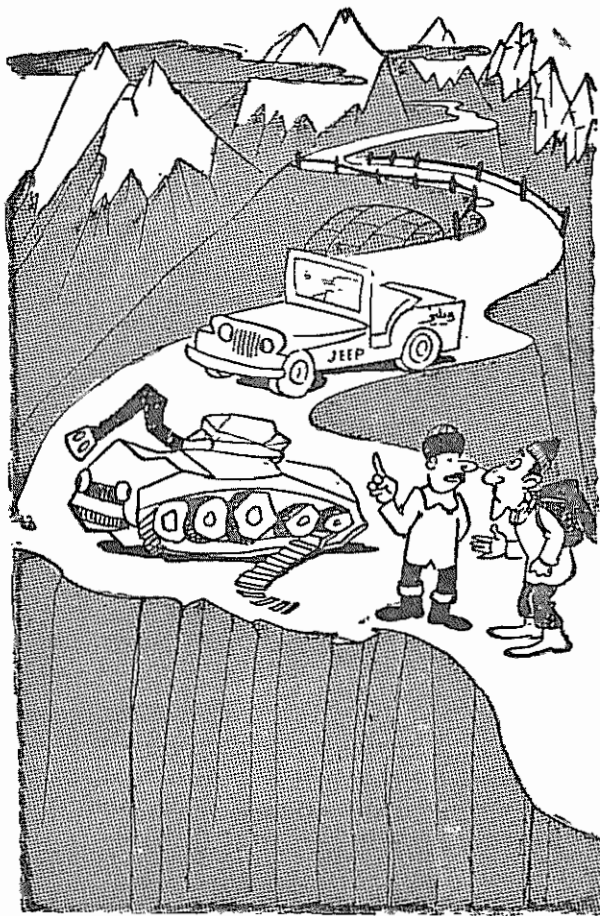
کتشلوارها بجای اینكه بگویند: «کت شلوار پالتو، کهنه، نیمدار میخریم»، میگفتند: «آی رخت و لباس نو بقیمت کهنه میخریم، آی سر همه تو نو کلاه میداریم، آی با همدیگه سباب بندی میکنیم که آسه صد تا کتشلواری دیگه هم بیاد همین قهمتو بگه!.. کتشلواری!»

و بالاخره کداهای آخربدر سوز و سرما که حتی يك سگ هم در کوچه پیدا نمیشود باشلوارپاره و بایک تکه آستین که یکطرف آنرا بگردش کرده زده بجای اینكه بگوید: «آقایون شب جمعه است شب آمرزش گناه است، هنوز شام نخوردم ... بدین براه خدا ...» میگفت:

«... آقایون، ده روزه که قسط گاد یلاکم عقب افتاده، دو هفته س مقررری بجه مودر پارسی نفرستادم، ز نم پالتو پستوست میخواد ... بدین براه خدا!» «بچه خرسون»



جوان - عزیزم هنوز مزه بوسه ای که هفته پیش بهم دادی زیر دندونمه .
 دختر - مزه بوسه من نیست عزیزم، مزه «روژاب کاری دیوا» است!



این تازک با چی تصادف کرده که اینطور داغون شده؟
 - با «جیب و یلیز»

«جیب و یلیز»

«چنین گفت رستم باسفندیار» که این اسب مخلص، کهی خرشود در گرن نمیخواهم این «رخش» را مرا اسب باید بدريا رود با آب و باتش زند خویش را ز دریای مازندران رد شود بدو گفت اسفندیار - ای عزیز که «ویلیز» همونه که میخواستی هم الانه تو سوی «ویلیز» رو که جیب و یلیز است بسی یکه تاز بشین پشت فرمان، بدهی تو گماز که بر «رخش» دیگر نمیسم سوار که و گاه در راه پنجر شود نمیخواهم این اسب خوش نقش را بکوه و بیابان و صحرا رود بهر جا که خواهم رساند مرا سر کوه و دره سرعت رود بخر پس تو یکدانه جیب و یلیز بصحرا چو آهو بود راستی که در کوه و دشت است او تیزرو



آشغال دونی توفیق

از من میشنود تا آقای «مخرب الشعرا» مخ شمارا هم مثل مغز خودشان و شعر شعر ابراب نکرده اند فرار کنید و از خیر خواندن این ستون بگذرید :

«سه نفر دزد زنی دزدیدند سر بوسیدن او جنگیدند آندو بودند چوسر گرم نبرد دزد سوم ز نه رو عقدهش کرده!»

تورو سنه ۱۴! از قرا معلوم باطری عقل آقای فریدون صفوی هم خالی شده، این دو خط شعر را کله کدو حلوانی مانند ایشان پس انداخته:

«هزاران مغز خر خوردم، از اینرو شعر گفتم

چوسعدی در بستم، لیک اردنگی بخوردم

ولیکن از زور نفتم، از خودم مایع کر گفتم

تا ز من آزاد گشتم، توش کل کاری نمودم»

هر چند کل هارو خر و همش کردی ولی خوب، همینقدر که تونستی خودتو قاطی رجال بکنی کافیه!

دقتر روزنامه ما کم کم دارد از حالت «دقتریت» خارج میشود و از لحاظ تطبیهای مختلفی که برای دادخواهی بها مراجعه میکنند مثل دادگستری شده، مثلاً ملاحظه کنید بکارمندان بانك صادرات قول داده بودند که خانه بدهند ولی چون ندادند اینها آمده اند بچه ما را اچسبیده اند که یالا ما خانه میخواستیم و بر ایمان شعر فرستاده اند! اینهم قسمتی از شعر آقای اسود الشعراء کارمند بانك مزبور:

«شبی در خواب دیدم محرمانه که صادر بانك بر ماداده خانه بشور و شادی و عیش و ترانه بسوی خانه گردیدم روانه فنادم یاد پند شاعرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه»

ضرب المثل بجای بوده!

آقای جمود که عکسشان را بصورت یک کوساله روی کاغذ نقاشی کرده اند از زور بیکاری دیپلشان را خورده و فرموده اند:

«توفیق جونم - خودموقی بونم - شعر زیرونم - برای قسمت سبد یا تونم - اگر لچاپونم - من دمغونم - درد و بلات بجونم - در رفت کش تنبونم - من یک کم دیبونم :

تم از لذت يك فصل كتك جانانه سخت خارید گرفته است، بزنی یا الله زود!»

اینو میکن انقلاب ادبی!

«مارمولك»

ماهی ماده - اگر یکدفعه دیگه شب دیر بیانی خونه میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

خوراکی لذیذ!

بطوریکه خیر گزاری رویتز اطلاع میدهد چون هفته نامه اکسپرس نوشته بود که فرمانروای کاسائی وزیرایش را خورده است لذا آلبرت کالونجی فرمانروای کاسائی بداد گاه پاریس شکایت کرده و ضمن تکذیب خبر اکسپرس یاد آور شده است که شش نفر از وزرای ما محکوم بمرگ شده بودند و بهمین جهت خورده شدند! ولی بعقیده ما آقای فرمانروای کاسائی بی جهت در مقام تکذیب بدتر از تأیید (ا) این خبر بر آمده چون در شرایط فعلی:

خوردن گوشت آدمی، بهتر از تمناي زشت قصابان!

«تبرج!»

چرا «تاسیگار» میکشی؟ برای اینکه پولم ته کشیده!

الف - ابتکاره

دربروم

هر کجا مجلس وعظ است بمنبر بروم «پا» که سہلست بجان تو که باس بروم آنقدر نطق نمایم که بعرض یکربع مجلس وعظ بهم ریخته و در بروم از در دوستی و صلح روم تو، اما کر از این در نشود، از در دیگر بروم ہی مگوپس سفر خارجت ای دوست چه شد چون قرار است که در وقت مقرر، بروم کس چه با کیسه خالی ببرت آمده ام لیکن از پیش تو با جیب پر از زر بروم من مسلمان ببرت آمده بودم اما ترسم ای قتنه که از پیش تو کافر بروم اینقدر داد مزن، ناز مکن، عشوہ نیا که من از نزد تو غمگین و مکرر بروم خرم آنکه که سبیل همه را دود دهم با سبیل توهم ایدوست کمی در بروم زان سپس بادل غمگین، لب افسوس کنان تا طلاقت بدم، جانب محض بروم شکر ایزد که چو از پیش تو گردم مرخص میرسد عید که هی اینور و آنور بروم



«مقدمه»

چون در یکی دو هفته اخیر با علم کردن لایحه پزشکی میخوانند حق مشروع بعضی دکترها را (که همان آدمکشی باشد) از شان بگیرند و با بلند کردن این چوب، سر و صدای «گره دزده» را در آورده اند و خلاصه موضوع را دستی دستی مسئله روزش کرده اند ما هم این ستون را با توجه به علاقه خاص مردم نسبت به این طبقه مجدداً افتتاح میکنیم و از همه خوانندگان میخواهیم که اگر خاطر ما بالطفیه ای از دکترها دارند برای ما بفرستند تا در این ستون بنام خودشان چاپ کنیم.

راه عاقلانه!

از یکی از جراحهای معروف شهر که عزرائیل هم از حساب میبرد تعریف میکنند که روزی وقتی عمل مریضش تمام میشود (یعنی او را میکشد!) یکمرتبه یادش میآید که ای داد بیداد فراموش کرده از کس و کار مریض در مورد نقله شدن او در حین عمل رضایت نامه بگیرد. فکری میکند و از اطاق عمل بیرون میآید - نزدیکان مریض که پشت در اطاق عمل بابی صبری منتظر نتیجه بودند بادیدن دکتر جلو میدوند و میگویند:

«آقای دکتر عمل تمام شد؟ ... حال مریض چطور؟»

دکتر خیلی خونسرد سری می چنبد و میگوید:

«نه جانم، هنوز شروع نکرده ایم. چرا آقای دکتر؟»

برای اینکه شما بکل فراموش کردید که رضایتنامه بدهید ... من تارضايتنامه نگیرم که دست به عمل نیز نم!

کسان مریض بسرعت مشغول نوشتن رضایتنامه میشوند و هیچه که آنرا دست دکتر میدهند، دکتر خیلی خونسرد آنرا می کند، توی جیب بغلش میکند و میگوید:

«بفرمائید جنازه را ببرید! کج و راست»

میکوینند دکتر «سر کیسه ثیان» که درس کیسه کردن خلق الله، عقابی است ۴۰۰۰۰ تومان میکیرد که دست یک بنده خدائی را که در تصادف گویا رک برک شده بود جابیندازد.

دست مریض را مثلاً درست میکند و چند ماه بعد مریض متوجه میشود دستش از آرنج کج شده.

باناراحتی پیش دکتر سر کیسه ثیان میرود و میگوید:

«آقای دکتر دستم کج شده راستش کن، دکتر نگاه می کند

و می بیند دستم کج شده

و می بیند دستم کج شده

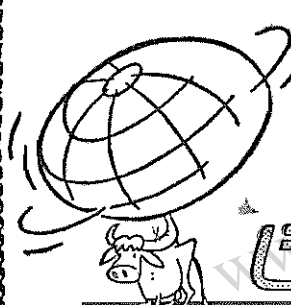
و می بیند دستم کج شده

و می بیند دستم کج شده

سالنامه فکاهی ۱۲۰ صفحه ای توفیقی

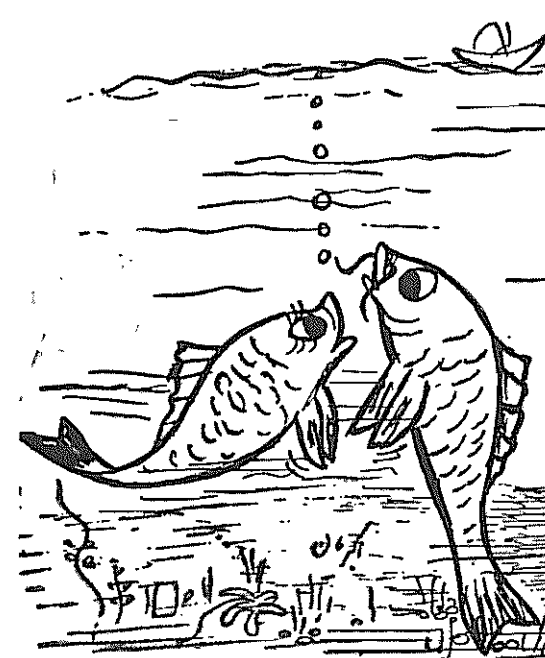
امسال از پارسال هم بهتر است

فقط آنهاییکه پارسال «سالنامه» گیرشان آمد امسال مواظب باشند!... چون آنهاییکه پارسال سالنامه گیرشان نیامد ایندفعه دیگر گول نمیخورند و اول از همه میروند سالنامه را میخرند و آنوقت دیگر نوبت پارسالیهاست که سالنامه گیرشان نیاید و ساق ببینند! منتظر خیر تاریخ انتشار سالنامه فکاهی توفیقی باشید»



سالنامه فکاهی توتینا

ومی بیند دست مریض از آرنج دو سه سانتی پیچیده و کج شده. فکری میکند و میگوید: «چقدر دادی دستت را عمل کردم.» جواب میدهد: «۴۰۰۰ تومان.» میگوید: «میدونستم کج میشه! حالا باید ۴۰۰۰ تومان دیگه هم بدی تا واسهت راستش کنم! مقصد اصلی یکی از دکترهای معروف حسین آقا را با دواهایش فرستاده بود آن دنیا و زرش میخواست از دست دکتر معالجه شکایت کند. دکتر وقتی موضوع را فهمید، پیش زن حسین آقا رفت و گفت: «خانم چرا میخواهید از دست من شکایت کنید، من چه تقصیری دارم؟ ... اصلاً بفرمائید من به حسین آقا گفته بودم چند وقت معالجه بکند؟» «یکماه.» «خوب کرد؟» «نه، فقط ۱۵ روز معالجه کرد و مرد.» «ها... دیدید تقصیر از خودش بوده که حرف مرا گوش نکرد!»



ماهی ماده - اگر یکدفعه دیگه شب دیر بیانی خونه میرم خشکی که برام سرو دست میشکنند!

«شمر نو»

آی آدمها!

نیما جوشیج!

آی آدمها!

که در ساحل نشسته شاد و شنگولید،
و همچون کرم روی خاک میلکید،
هیچ میدانید،
هیچ میدانید، اینجا توی دریا،
ماهی خوشمزه ای تنهای تنها، مفت
میبرد؟
ماهی خوشمزهای دارد که دست
و پای دائم میزند؟ میبرد در زیر
آب، میبرد در روی آب.
و شما سرمست خواب.



آن زمان که زارو گریانید.
آن زمان که از فراق روی ماهی
آیه های باس میخوانید.
آن زمان که کشته و تشنه،
تشنه و کشته.

لب ساحل نشسته دسته دسته، زارو
خسته، لب از شمر و ترانه پاک بسته.
آن زمان که ماهی شیلات نرخش
بیست تومان است،

چشمها دنبال آن گریان و حیران
است،
آن زمان که ... در چه هنگامی
بگویم من؟
ماهی خوشمزهای در آب های پائین و
بالا می رود،
که از اینور می رود، گاهی از آنور
می رود،

عاقبت هم جانش از آنجای او در می رود!



آی آدمها!

یکنظر بر آب دریا بنگرید.
آن طرف آن دور دست،
یک عدد ماهی، درشت، قد: قریب
شست اینچ، دارد آنجا میشود در
کشتی شیلات «لینچ»!



آی آدمها!

یورش آرید بردر بای نیلی رنگ و
گیریدش میان بازوان خویشتن
تنگ. و آنرا توی ماهی تابه چون
کوکو،

کنیدش سرخ

هم از این رو، هم از آن رو.

و همچون سینه تیهو، خوریدش!
ورنه گر در تور شیلات اوفتد

میکنند فوراً سرش را زیر آب
و دل ماوشما از هجر روی آن کباب!
آی ماهیها!

که توی آب شیرجه میروید،
و بالکهای خود را عین هوایهای
مرغابی،
یابسان ارسی لاستیکی «قورباغه ای
مردان»

توی فرق آب می کوبید،
سر بگردانید!

سر بگردانید و یکدم بنگرید این
خیل مشتاقان ساحل را،
که صابون میزنند از بهر دیدار شما
دلرا.

آی ماهیها!

سرفراز آرید از این گود کبود،
و بگریزید از چنگ رنود.
رو روی آرید سوی خیل مشتاقان

تقدیم به beautiful girls (۱)



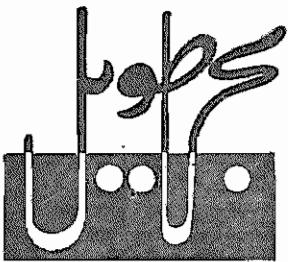
«الف - اینتاره»

ای سیه چون night (۲) آن چشمان you (۳)
بی تعارف جان ما قربان you
با اشارات نظر you killed us (۴)
تا چه باشد بعد از این فرمان you
تا که fell (۵) یکمرتبه چشمان ما
توی آن چشمان چون مرجان you،
heart (۶) ما افتاد اندر کرب و کرب
you we became (۷) آواره و حیران
our hand (۸) ای دلبران حرفهای
کمی رسید to night (۹) بردمان
we came! (۱۰) ای خوشگلان از راه دور
you for looking at (۱۱) چهره تا بان
we ate (۱۲) از you مشت و چک
thank you (۱۳) از لطف بی پایان
all of us (۱۴) عاشق و سرگشته ایم
ای عزیزان جان ما و جان you

۱- (بیوی فوول کرلز): دخترهای خوشگل ۲- (نایت):
شب ۳- (یو): شما ۴- (یو، کیلد، اس): ما را کشتیده- (فل):
افتاد ۶- (هارت): قلب ۷- (وی بی کیم): شدید ۸- (آر هند):
دست ۹- (تو نایت): امشب ۱۰- (زی کیم): آمدیم ۱۱-
(فور لو کینگ ات): برای نگاه کردن به... ۱۲- (وی ایت):
خوردیم ۱۳- (تنگ یو): مرسا! ۱۴- (اول، آف، اس): همه ما.

نجوم

سردی بی حساب می بینم!
برف و باران و آب می بینم!
فقرارا ز سقف ویی تکران
اغنیا را بخواب می بینم
دشمنان را دعایشان شب و روز
همگی مستجاب می بینم
عکس ماهی و مرغ و کبک و خروس
گاهی اندر کتاب می بینم
اغنیا را بوقت شام و ناهار
سفره پر کباب می بینم
فقرارا ز بوی آن شب و روز
در غم و در عذاب می بینم
آنکه دزدیده آفتابه لکن
کردنش در طناب می بینم
وان شتر دزد پاچه مالیده
ایمن و در نقاب می بینم
و کلا را بکار خود مشغول
نامه ها بی جواب می بینم
کارمندم که وضع لایحه را
تا قیامت سراب می بینم
«اوس علم» راهم را از کلنگ زدن
خسته و در عذاب می بینم
شکوۀ خویش را از این اوضاع
همگی ناصواب می بینم!
آنچه در ملک بگذرد شب و روز
همه چون آفتاب می بینم
«س - ح - م: کارمند دون پایه»



در جستجوی قاتل

آدمی فاضل و دانا و دل آگاه،
بناگاه، توی راه، چنین دید که
یک مرد سر آسیمه به هر سوی دوان
است و یکی در عقش تیز روان است
و کند داد که: «آی قاتل وای قاتل
و آی قاتل!» و پیوسته بفریاد،
کند خواهش امداد، ز افراد، که
«ای خلق، بگیرید و بگیرید و
بگیرید!» ولی عالم با تجربه اصلا
به صدا گوش نمیگردد چو قاتل
زیرش آمد و بگذشت یکی گفت
که: «آخر زچه او را نگرفتی و
ندادی بمجازات رسانند؟» چو
عالم بشنید این سخنان گفت که:
«آخر چه گنسر زده زان مرد مگر؟»
گفت که: «قاتل بود او.» گفت
که: «بمعنای کشته است، بدو کفت
که: «مقصود تو قصاب بود؟»
گفت: «نه مقصود من آنست که
آدم بکشد» گفت که: «مقصود
تو رزم آور جنگی است؟» بگفت
که: «نه، مقصود من آنست که در
موقع صلح آید و آدم بکشد»
گفت: «یقین کشت که مقصود تو
جلاد بود، ز آنکه همان است که
در صلح هم از جسم برون ساخته
جان را.»

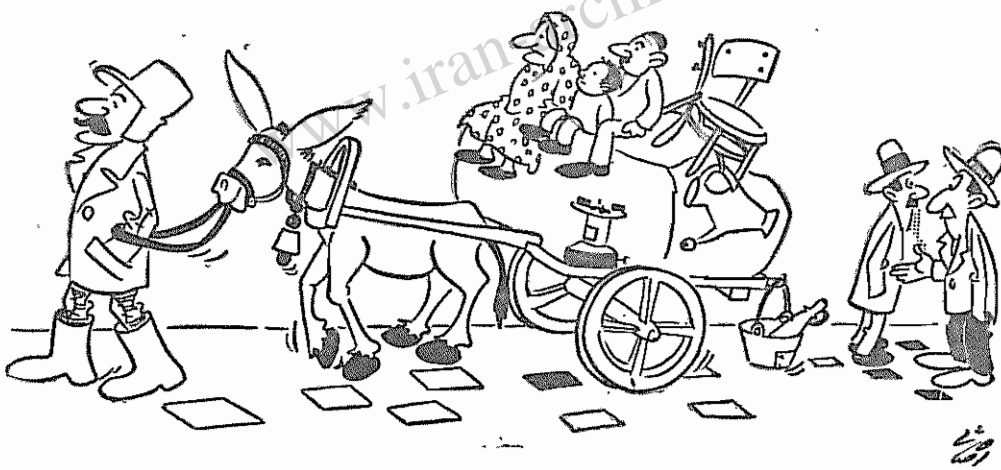
پاک ازین حرف، دگر آدم
کم ظرف بستگ آمد و فریاد زدو
گفت که: «ای احمق بیچاره! محنت
زده، مقصود من از قاتل و قاتل نه
سرباز و نه قصاب و نه جلاد بود،
قاتل و جانی بکسی میشود اطلاق
که در خانه اشخاص نهد پا و به
هر آدم بیچاره بدیخت که دستش
رسد او را بکشد، هر چه که پول
و پله هم بود در آن خانه ریاید
بدو صد حیل و دوز و کلک آن را.»

عالم این حرف چو بشنفت به
وجد آمد و شادان شد و بشکفت و
بهوی گفت که: «ای جان بفدای
دهنت، زود تر این را تو چرا شرح
ندادی بر من؟ حال، یقین کشت که
مقصود تو از قاتل و قاتل، طیبیب
است که در خانه اشخاص نهد پا و
بگریزد یکی جان و سپس نیز کشتد پول
و بسد حقه و بامبول برد گوش
کسان را؟!»

«هدهد میرزا»

نکته

این بی عقلی نیست که آدم
شش سال، سالی پانصد تومان بیات
شهریه بدهد و ناز و وقتی دیپلم
گرفت راه بیفتد و خیابان متر کند!
«پریچهر فردهی»

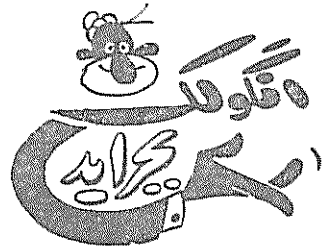


- اینها چرا دارن از این محل میرن؟
- چون دینگه پیش کاسبهای این محل، «محل ندارن!»

همینینیم که هستیم!

«چراغ موشی گنابادی»

ما مفلس و بیکار و خرافات پرستیم
دلرا بسر زلف کج یار بیستیم
بی حال و خرابیم و نداریم به تن نسا
هر کس نظر انداخت گمان برد که مستیم
از نفت کثیفی که سر اسر همه گند است (۱)
چون هموطنان رشته الفت بگستیم
بیگانه اگر خورد و اگر برد حلالش!
بیگانه نواز اینهمه از روز استیم
هی و عسده شنیدیم و سر کوچ دولت
هر روز بامید دگر روز نشستیم
همچون حلزون خانه بدوشیم و در این ملک
یک لحظه ز آزار طلبکار نرستیم
بی کفش و کلاهیم و بدون کت و شلوار
«پوشیده چه داریم، همینیم که هستیم!»



اطلاعات: بداد گستر پیاننده شد ...
 کاکا: لابد از دست عقربهای جهنم!
 مهر ایران - دارائی، پیروز شد.
 کاکا - بر ما که «نداری» پیروز شد!
 تهران مصور: تینالوئیز گفت: از انتشار عکسهای نیمه برهنه خود خسته شده ام.
 کاکا: آره باجی! از این بیعده عکسهای تمام برهنه منتشر کن!
 پیغام امروز: وزیر راه گفت من شخصاً دوبار مجبور شدم برف روی کتم.
 معمولی: الحمدلله که دو کار مفیدم انجام دادید!
 بانوان - سگذا رید توضیح بدهم، گشنیز خانوم - نمیخواد خواهر، خودمون میدونیم!
 اطلاعات: پزشکان گفتند وزیر دادگستری نمیتواند برای پزشکان قانن وضع کند.
 کاکا: آره، فقط برای فقیر فقرا می-تواند قانن وضع کند!
 کیهان: در امتحانات خیاطی و آرایش ۱۲۶ آرایشگر و خیاط قبول شدند.
 انگولکچی: اهد، ما خیال کردیم ۱۲۶ نفر آرایشگر و خیاط بکار مشغول شدند!
 اطلاعات - غذا خورد و مرد!
 کاکا - چقدر باید باین مردم گفت که ناپرهیزی نکنید!
 کیهان - دزدان نقابدار بجسب ابد محکوم شدند.
 توفیق - دزدان بی نقاب آزاد شدند!
 امید ایران: همه داد میزنند...!
 کاکا: بارک الله!
 کیهان - خانم پیرزاده گفت حق تنوع طلبی باید به زنان هم داده شود.
 کاکا - خدا رحم کرده که «پیرزاده ای» اگه «جوان زاده بودی» چی میگفتی؟
 امید ایران: خواسته اهل شهر کوه دشت يك قابله است.
 معمولی: حالانیشه عوض قابله، يك قابلمه بیوشن داد!
 اطلاعات هفتگی - اسب از درخت بالا رفت.
 معمولی - میخواستی بهش بگی: از درخت نرو بالا، جورابت پاره میشه!
 پیغام امروز - دستگاهی اختراع شده که به لاله ها امکان میدهد حرف بزنند.
 کاکا - دستم بدامنت اگه ممکنه يك همچنين دستگاهی هم برای زبوندارها اختراع کن!

گروه انصاف

بدنیال تشکیل جلسه مشترك مغازه داران اسلامبول و لاله زار و تشکیل گروه «انصاف» که امور کسب و کار این دو خیابان رازبیر نظر خواهد گرفت عده ای از ما پرسیده اند که گروه انصاف چه کارهایی باید برای مغازه داران این دو خیابان انجام بدهد؟
 وما اینک میپردازیم به تجزیه و تحلیل گروه انصاف و کارهایی که باید انجام دهد. گروه انصاف تشکیل میشود از پنج حرف که بترتیب عبارتند از الف- نون- صاد- الف- ف.

الف - ایاب و ذهاب: گروه انصاف باید ایاب و ذهاب مردم را در خیابانهای لاله زار و اسلامبول زیر نظر بگیرد و هر کسی خواست از جلوی مغازه ای رد شود فوراً دست او را بگیرد و بداخل مغازه ببرد.
نون - ناهار بازار: گروه انصاف باید با غافلگیر کردن عابرین برای مغازه داران این دو خیابان ناهار بازار بوجود بیاورد.
ص - صرف وقت: گروه انصاف باید روزی چند ساعت صرف وقت کند تا هر وقت يك مأمور كيف بدست مالیات را دید فوراً بصاحبان مغازه اطلاع دهد که جیم الف جا را دهمش بدهند.
الف - اسکناس: گروه انصاف باید قبول زحمت فرموده و آخر وقت هر روز اسکناسهایی را که مغازه داران لاله زار و اسلامبول جمع میکنند به بانکها انتقال دهد.
ف - فکر بگر: بالاخره گروه انصاف باید فکری بکری برای این يك مشت کسبه لاله زار و اسلامبول و تمام خیابانهای دیگر تهران بکنند چون این حرفها برای فاطمی که آنهم باقی شروع میشود تینان نخواهد شد!

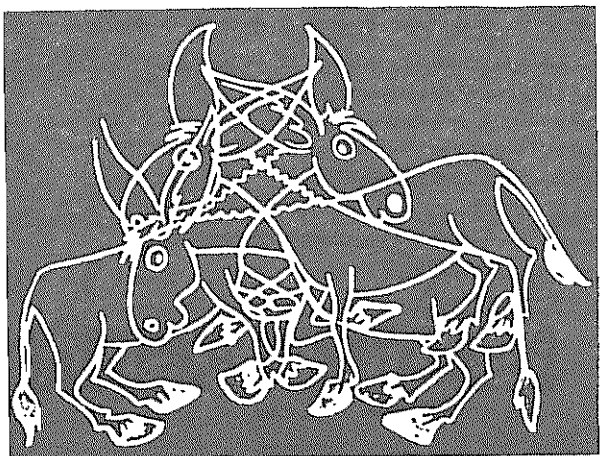


دکتر - من دارم نسخه می نویسم، توجی مینویسی؟
 مریض - منم دارم وصیت نامه می نویسم.

دوبلاژ اخبار!

چرا کندی گشته شد؟
 نیو بورك - روتیر - در نشریه «انجمن جاج برج» که يك سازمان دست راستی افراطی امریکاست گفته میشود پوزبندت کندی برای آن گشته شد که نسبت به «کمونیست های امریکا» نرمش نشان میداد. این نشریه اضافه میکند که اسوالد در مکتب «جنایتکاران بین المللی در مسکو» تربیت شده بود و وسیله وزارت خارجه امریکا که تحت تسلط «کمونیست هاست» با اجازه مراجعت داده شده بود...
دوبله بفارسی: چون کندی نسبت به کمونیست های امریکا نرمش نشان میداد وزارت خارجه امریکا که تحت تسلط کمونیست هاست با سوالد که در مکتب جنایتکاران بین المللی در مسکو تربیت شده بود اجازه مراجعت داد تا... هیچی دیگه کندی را بکشد.
توفیق: حیف که از اعضای انجمن جاج برج خیلی دوریم والا روزها نه منتظر اتوبوس میماندیم و نه پیاده راه میرفتیم!!

فیلم برای بچه ها
 بنا به تصمیم کمیسیون اصلی نمایش، از این پس جمعه هر هفته در چهار سینمای پایتخت، برای کودکان يك سانس فیلم نمایش میدهند.
دوبله بفارسی: یعنی تا حالا برای بزرگها فیلم بازی میکردند و از این پس میخواهند آن فیلمها را برای بچه ها نمایش بدهند!
مرافعه انگلیس و امریکا
 واشنگتن - آسوشیتد پرس - پرزیدنت جانسون رئیس جمهور امریکا ضمن استقبال از هیوم نخست وزیر انگلیس مانند دو برادر هستند که گاهی باهم مرافعه میکنند...
دوبله بفارسی: دوبله تحت اللفظی برادری و مرافعه میشود همان داستان زیور و کشور خودمان که عروسکی پیدا کرده بودند ولی آنقدر آنرا کشدند تا طفلکی از وسط پاره شد و خیال هر دورا راحت کرد.



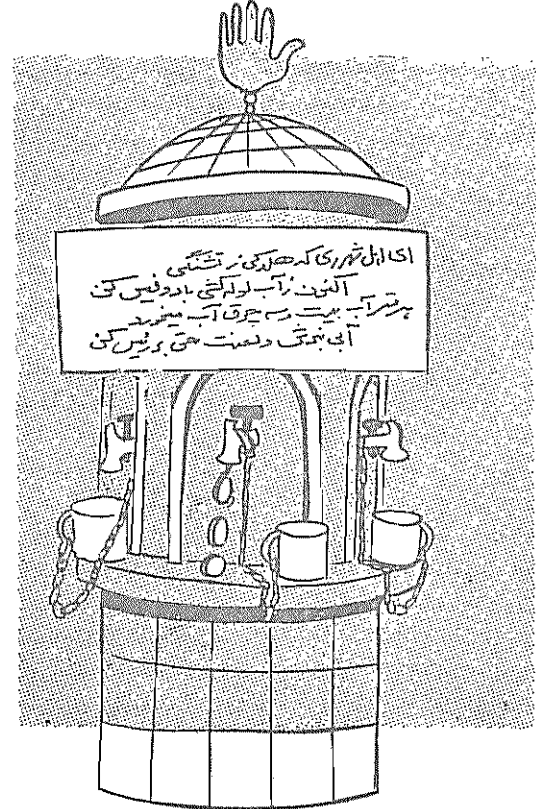
اوضاع قبرس!؟

پشم تابی!

هر آنکه اول کار اهل بدعایی شد گرفت حق و حساب، آدم حسابی شد چو برف، آب شد آثار جرم و رفت از بین جمال رشوه به هر جا که آفتابی شد «پول جای» مزن حرف و «پول باده» بنده که رشوه خورد عرقی گشت یا شرابی شد طریق رشوه گرفتن ز اهل فن آمووز که فن رشوه خوری نیز اکتسابی شد حجاب شرم و حیاء هم ز روی خلق افتاد بدین بهانه که دوران بی حجابی شد دلم بر آتش حسرت کباب کرد آن یار همبکنه رفت و رفیق حسن کبابی شد همیشه بود ز نخدان یار همچون سیب زبخت بنده ز نخدان او گلایبی شد هر آنکه هیچ کجا کار بهر خویش نیافت پرفت و صاحب بنگاه کاریابی شد! یکی، سبیل ز بیکاری آنقدر تابید که خود بخود متخصص به پشم تابی شد نداشت کار من ارزش بقدر کار سپور؛ چوشغل بنده شرمنده ارزیابی شد هر آنچه بسود بمغرب اساس آبادی به شرق آمد و سرمایه خرابی شد شدند اهل و عیالم مر یضو، خانه من مر یضخاه پنجاه تخت خوابی شد «خروس لاری»



«آب لوله کشی تهران به شبکه لوله کشی شهری وصل میشود.»



سقاخانه حضرت عبدا لعظیم!

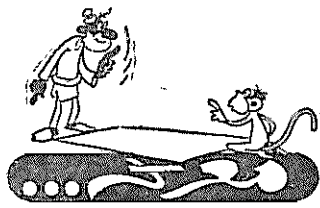
مناظره سیگار و قلیان

شنیدم گفت سیگاری به قلیان که در هر جا نمائی شکوه آغاز همش فرق کنی جای تکلم بسوزی زمین جهت در آب و آتش همه گشتند از دست کلافه بسان مثقالی روی چنار است درازی قدت مانند بیل است بسی پر خواهش و پر مدعائی زهر جا بیشتر در اصفهانی که دیگر هستی از اشیاء سوزده ز بیحالی ز جایب بس نخیزی شود آ که ز راز و مطلب تو کنی در انجمن پیوسته فرق همه از آتشت هستند رنجه چه بخشائی بخلق ای بی قرینه عذابسی، زحمتی، زجری، وبالی

شبی مهمان شدم در بزم یاران که ای ناراضی پرسوز و آواز بهر مجلس نشینی نزد مردم نبودی چون از اول صاف و بی غش زبسه نیک زدی ای بد قیافه سر آتشفشانست پس بخار است نی بیچ تو چون خرطوم فیل است نیات باشد ولیکن بد نوائی تو از اشیاء عهد باستانی در آورهای خود از توی کوزه بهر مجلس در آئی اشک ریزی هر آنکس لب گذارد بر لب تو میان حرف و بحث همچنان در زبس سوزانده ای از خلق پنجه بغیر از سرفه و آزار سینه خلاصه مایه رنج و ملالی

بر آمد دودش از مغز چو آتش برای ما تکلفی نکته ای مغز تو ای سیگار تند آتش افروز شود یک لحظه شکل تازیانه اگر گویم، شود صدها حکایت چوپنهان زیر خاکستر شدی تو خلاق را بیازاری چو دشمن سرطانی، سرطانی، سرطان سیاه و تیره سازی رنگ و رورا کند مسموم و آلوده هوا را که داری سر نوشتی هم چو تریاک تو مصرف می شوی در بین مردم فراری میشود ز آنجا سلامت چه باک از اینکه هیاشم عتیقه بگیرند احترامم، چون وزینم شوم با اهل دل دمساز و مونس دودستی میکند هر کس بلندم که آمد دوره تجدید قلیان

چو شنیدید این سخن قلیان سرکش بگفتش کای سبک وزن تبی مغز بکاهی جان مردم را شب و روز چو دودت میکشد از دل زیانه ز آتش سوزی ات دارم شکایت هزاران خانمان آتش زدی تو دوانی ریشه اندر کشور تن غم جانی، غم جانی، غم جان بسوزانی ره خلق گلو را بهر جا دود تو گیرد فضا را بروزین غم گریبان را نزن چاک فروتر از بهای کل گندم بهر جا افکنی رحل اقامت من استم یار از باب سلیقه بهر بزمی روم بالا نشینم ز خود لطف و کر بخشم به مجلس زبس در نزد مردم ارجمندم برو سیگار وحشت زاز ایران



جناب مرشد چرا دیگه کمتر خدمت آقایون و خانومها میرسی؟
والله چیکار کنم بچه مرشد؟
آخه خیلی ها میخوان خدمت خواننده های روزنومه برسن. منم چون بچه خوبی هستم جای خودم را باونها میدم!

خلاصه میخواستم بگم به وقت کسی خیال نکنند که من وتو آدمهای تنبلی هستیم و خدای نکرده دلمون نمیخواد تماشاچی ها راز یارت کنیم. حالا اجازه میدی سؤال جواب کنم؟

البته که اجازه میدم بگو بیستم چی میگه؟

جناب مرشد، شنیدم قرار شده بانگ مرکزی بمحل شهرداری تهران منتقل بشه.

آهای بچه مرشد، بگو اول این ساختمانو ضد عفونیش کنند که مرض سریش به پولهای بانگ سرایت نکنه!

جناب مرشد میگن شرکت زائد میخواد خیابانهای تهران را لکه گیری کنه.

بچه مرشد اگه شرکت میتونست لکه های خودشو بگیره کافی بود.

جناب مرشد سازمان جلب سیاحان میخواد راهنمای زن استخدام کنه نظرت چیه؟

کار خوبی میکنه، اینهم به جور راه جلب سیاحه

جناب مرشد شنیدم توی بعضی از شهرستونها تخم مرغ دونه ای پونزده زاره و یک بیت نفت چهل پنجاه تومن خرید و فروش میشه.

آهای بچه مرشد، دلم میخواست یک نفر از اینها بی که میگن قدرت خرید مردم کمه دم دستم بود تا یک پس گردنی محکم بهش میزد!

خوب الحمدلله که نیست! جناب مرشد

باز دیگه چی میگه بچه مرشد؟

میگم هیچ خریداری که از محل فروش سیگار سالی ۵۰۰ میلیون تومن بخزانه کشور تحویل میشه؟

پس بیین مردم چقدر غم و غصه دارن که ۵۰۰ میلیون تومن میدن که غم و غصه شون فراموش بشه ولی بازم نمیشه!

از کجا معلومه؟

برای اینکه از سال آینده ۶۰۰ میلیون تومن میدن، این خط و این نشون!

جناب مرشد، خبر داری الان مدتهاست که وزیر دارائی نداریم؟

آره بچه مرشد از دارائی،

«تاکتون راجع بفرنگ کنایا و سفر نامه های زیادی خوانده اید ولی این یادداشتها چیز دیگریست. در این»
«نامه های مشغول کننده، نویسنده نخاله و موشکاف ما»
«ایران و فرنگستان را باهم مقایسه میکنند و باقلبی»
«شیرین فرنگ را آتظور که هست، نه آتظور که شنیده اید»
«بشما معرفی میکند.»

نامه گریک اراک

۲۱

پاریس : چهارم فوریه
اصغر جون لام علیک!

«انشاءالله که آندوست گرامی و خانواده محترم در عین صحت و کمال عافیت بوده باشند اگر از احوالات اینجناب خواسته باشید ابجدالله نعمت سلامت حاصل است ملالی ندارم جز دوری شما که آنهم امیدوارم الی آخر!»

راستی راستی که اصغر جون خودمانیم این موضوع احوالپرسی ابتدای نامه هم برای مخلصت مشکلی شده! ... مشکلی ه شکل تر از مشکلات مملکتی خودمان!

آنچه من فکر میکنم گذشتگان ما، (مثل ما و آیندگانمان!) همیشه با مریض بوده اند یا نگران مریضی! .. و به همین جهت هم بوده است که هر وقت میخواستند به کسانشان بگویند از

اخبار خودت بر ایمان بنویس مینوشته اند «از سلامتی خودت با خبرمان کن!» یا تلگراف میزدند «سلامتی تلگرافید!» در نامه هایشان نیز اول از همه این نگرانی خود را بروز میدادند

و انقدر با این کار ادامه دادند و دادند تا مثل من از این « احوالپرسی فرمولی!» خسته شدند و «فرمول احوالپرسی» را اختراع کردند و جانشان را خلاص کردند! همان فرمولی که من در ابتدای نامه امروز از آن استفاده کردم.

در اینجا، بعلت مبارزه شدیدی که با بیماری میکنند و بعلت وجود بهداشت عمومی و بیمه های همگانی، بیماری بعث اقل تنزل پیدا کرد و لذا برای یک فرنگی اصل اینست که همه سالم اند و فقط اگر کسی مریض شده، مینویسد.

این فرنگیها که از سر بیماریهای جسمی خلاص شده اند بعلت شروع عصر ماشین افتاده اند کیر بیمارهای روانی ولی ما بنده های خدا، مطابق معمول باستانی و سنت معروف قوز بالا قوز خود، از کیر بیمارهای جسمی خلاص نشده گیر بیمارهای روانی هم افتاده ایم!

وقتی صحبت از «زندگی ماشینی» میشود ما ایرانیها در ذهنمان «اتومبیل!» مجسم میشود و فوراً خیال میکنیم که خوب ما هم «زندگی ماشینی» داریم چون ماشاالله هفتاد و هفت رنگ «ماشین» توی خیابانهایمان لول میخورند! ... ولی نه اصغر جون مقصود از زندگی ماشینی صنعتی شدن مملکت و مسلط شدن ماشین های غول پیکر صنعتی بر زندگی مردم است که ماحالا حالاها خیلی مانده است بان برسیم ولی با وجود این ما اعصابمان و وضع روانی مان خیلی خرابتر از این فرنگیهاست که لااقل در عوض معایب زندگی ماشینی، از محاسن زندگی ماشینی هم برخوردارند.

در فرنگ، در توی کوچه و خیابان که راه میروی، صدی هشتاد چهره ها شاداب است و در ته قیافه و گوشه لب و اعماق چشمها تبسمی خواننده میشود. «آرامش خاطر» را بسپولت میشود در قیافه آنها دید. صبح که سر کار میروند سوت میزنند و قر میدهند و میروند ... سر کار نیز سوت میزنند و کار میکنند ... عصر هم که بر میگرددند سوت میزنند و بر میگرددند ولی تو، همین امروز که در تهران از یک خیابان رد میشوی تو بجز قیافه هابرو، ۹۹ درصد آنها اخم آلود، دژم، گرفته و عصبانی است. تو آنجا تبسم کمتر می بینی (آنجا خوشحال هام حتی نمیخندند چون خلاف شخصیت میداند) و همین است که اینجا تبسم یک زیباروی بی خیال کافی است که تصور کنیم او بعد از این ودل باخته است و ما بخیریت سر و جان باو بیازیم ... تقصیر هم نداریم چون ما شرقیهای سوخته دل، گرسنه محبتیم و تشنه لبخندیم. مانه صبح راضی و آسوده خاطر بنظر میرسیم، نه ظهرونه شب ... و تازه شب هم که میخوایم

بقیه در صفحه ۱۱

(از بالا به پائین)

اتومبیل سواری!

توری که با آن نه گنجشک میگیرند، نه کیبوتر چاهی.

فقط وزیرش را داشتیم که آنرا هم از دستمان گرفتند!

جناب مرشد!

عجب روده درازی بچه مرشد، بازم حرف داری؟

آره مرشد، میگن در اطراف بندر لنگه زلزله آمد و خانه عده ای خراب شد.

غصه نخور بچه مرشد عوض خون شیر و خورشید آباد میشه!

جناب مرشد!

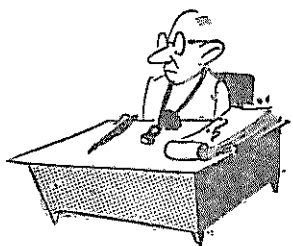
ای مرض و جناب مرشد! تنگ غروبی حوصله داری؟ بالا پاشو کلاهتو بگردون و پول دو تا تخم مرغ برامون جور کن بیستم!

بظنرم خیال داری تماشاچی.

هارور و رشکست کنیها!

آهای آقایون هر کی دستش سرده بکنه تو جیبش، هر کی هم دشت توی جیبش درباریه که دستش هوا بخوره و پول (دوتا) تخم مرغ ما هم جور بشه! فاتحه

زرد آلو عنک



اول وقت



آخر وقت!

تعجب!

مسافر - «قربان» لطفاً این کنار نگذارید! راننده تاکسی - (با تعجب) - اِه ... شما اسم منو از کجا میدونستید؟! «ع-مهدی زاده»



اینهفته قبل از اینکه بجر و بحث با دلخورها بپردازیم باید خدمت کلیه خوانندگان عزیز عرض کنیم که دیپلمه های بیکار بدجوری به این ستون یورش برده اند و آنرا «تیول» خودشان کرده اند.

موضوع جالب توجه دیگر این است که دلخورها یواش یواش بشهرستانها هم رخنه کرده اند چون تا بحال فقط تلفن ۳۹۶۷۳ در اختیارشان بود اما تازه کیها جماعتی از ایشان از چایخانه مبار که هم کمک گرفته و بعنوان دلخور کتبی شروع بنامه پیرانی کرده اند. مثلاً بیکار محترمی از مسجد سلیمان طی نامه بلند بالا و سوز و گداز داری که برای تلفنچی روزنامه توفیق فرستاده نوشته است که عده ای از دیپلمه های بیکار (و از جمله خود من) اول دیماه گذشته در قرعه کشی نظام وظیفه شرکت کردیم تا شاید بامید خدا قرعه بناممان اصابت کند و حداقل یکی دوسال دستان توی سر بازخانه بند شود ولی یکعده از ما را بردند سر بازی و به بقیه گفتند بروید شش ماه دیگر بیاید و حالا دوسه ماه است که ما راست راست توی خیابان میگردیم و هر چه باولیاها امور عروزی می کنیم که ترا بخدا ما را هم بخدما اعزاز کنید و از این بیکاری و سرگردانی نجات بدهید گوشان بدهکار نیست که نیست البته خوانندگان عزیز باید توجه داشته باشند که ما این نامه را از این جهت در ستون دلخورها نقل نکرده ایم که از طرف اولیاء امور تصمیمی برای این عده گرفته شود چون میدانیم گوش کسی بحرف ما بدهکار نیست بلکه فقط برای اینست که به محصل شانزده ساله ای که بما تلفن کرده و دلخور است از اینکه «زن پدرش» مرتباً باو فرمان میدهد و نمیگذارد پدرش و منتش برسد و دیپلمش را بگیرد بفهمانیم که پسر جان، فرض هم با هزار زحمت دیپلمت را گرفته چه استفاده ای میخواهی ازش بکنی جز اینکه مثل دیپلمه مسجد سلیمانی آنرا توی دست لوله کنی و دنبال کار اینور و آنور بدوی.

همچنین شما آقای حسن اشتری که پارسال دیپلمه شد بدواز اینکه چرا تا بحال ورقه دیپلم شما

بقیه نامه های يك ایرانی از صفحه ۱۰ خوابهای بدمی بینیم! در خانه اوقاتمان زهرمار است، در کوچه و خیابان از تمام خلق الله شکاریم، و در محل کار از همکار و کارفرما رئیس یا از کارگر و کارمندان عصبانی و دلخور هستیم. یاد می آید آنوقتها که من بچه بودم و وضع هیچ اینجوری نبود. تا همین چند سال پیش که از ایران میرفتم لاقلاً «بنا» هامان سرکارشان آواز میخواندند ولی شنیده ام اخیراً اینها هم دیگر در سرچینه «خوشان نمی آید».

من اینجا دورا دور که راجع باین مسئله فکر میکردم بنتا بچی رسیدم که نمیدانم تا چه اندازه صحیح باشد. بعقیده چاکرت دلائل گرفته بودن قیافه مردم اینستکه: اولاً زندگیشان بد است نایباً فهمیده اند که بد است. ثانیاً نه راه درست کردنش را بلدند و نه جرزه اش را دارند!

و نتیجه این وضع بوجود آمدن مردمی میشود اخمو، ناراحت، بداخلاق، حساس و عصبی که تنها هنرشان اینستکه فقط قریب زنند. توهم يك خورده راجع باین مسئله فکر کن شاید قضیه روشن تر شود.

هفته آیفاده:

آیا واقعا این فرنگی ها متملن اند و ما سر قیما و حشی؟

ادب اینها - در اینجا عطفه کردن بی ادبی است و آ نوقت ... این چه تمدنی است که تقدیر باشد و آ نوقت گسنگ خوب؟! و بقیه قضایا

آب در شابد و لعظیم اوله کشی میشود



تا آقا - حاجی آقا، چرا تیمم میکنی؟ حاجی - چون از آب ارزو تیره!

دارم مجید خان دماوندی بنحو احسن! دلخورند و از کا کا خواهش کرده اند که محض رضای خدا يك چیزی به ایشان بگویند. اینهم دلخوری آخری که بدون حاشیه نقل می کنیم و تا هفته آینده کلیه دلخورها را به تلفن ۳۹۶۷۳ میسپاریم. بشرطی که از گفتن دلخوری شان بخاطر ۲ قران پول تلفنش مضایقه نکنند!

آقای امضاء محفوظ موضوع دلخوری شان را اینطور مطرح کرده اند: بانك تجارت خارجی مرتباً آگهی می کند که بین صاحبان حساب قرعه کشی می کنیم و بانها جایزه میدهم ما هم چند وقت پیش ۱۰ هزار تومان پول بی زبانمان را دادیم دست بانك و الآن مدتیست که بنده برنده ده تابلیط دو تومانی بخت آزمائی شده ام که از شما چه پنهان هنوز بلیطها بدستم نرسیده، هر وقت هم که به بانك مراجعه می کنم جواب می شنوم که بایست سفارشی برایشان میفرستیم.

تا شما باشید که از این به بعد گول جایزه دهندگان ریز و درشت را که مثل ریگ زیر دست و پا ریخته اند، نخورید. علی علی

بعد از اظهار نظر يك پروفور زیست شناس آمریکائی دائر بر اینکه مردها باید چند زن بگیرند، اشخاص مختلف در این باره اظهار عقیده های کرده اند که ذیلا بطور خلاصه بنظر خوانندگان عزیز میسرند:

يك زن یا چند زن؟

حاجی آقای بازاری: والله به عقیده من يك كاسب خوب باید جفتش جور باشد.

آدم دل زنده: توی خونه یکی. بیرون از خونه هزار تا.

کلفت خانه: يك زن و يك کلفت.

کارمند دونیایه: اگر برای ماهی سی تو من حق اولادش نبود اصلاً زن نمیگرفتم!

دختر ترشیده: زن هیچی، ولی شوهر یکی.

پرفسوری که «تز» تعداد زوجات را ارائه داده: این چه سؤالی است که میکنید من تازه زخم را طلاق داده ام و دوسه ماه است که خیالم يك کمی راحت شده.

شیخ عرب: من يك حرم سرا بیشتر ندارم، با اینحال احساس هیچگونه ناراحتی هم نمی کنم.

آغا محمد خان قاجار: فرقی نمی کند!

مرد دوزخه: من همیشه جایم در مسجد است. بنابراین نمیتوانم بگویم که يك زن داشتن بهتر است یا چند زن داشتن.

زن خانه دار: واه واه چه حرفها گمان کنم که مردما «این حرف را انداخته توی دهن مردم که برود روی من هوو بیارود.

دون ژوان: آدم وقتی کف جورا بش سوراخ شد باید فوراً آنرا عوض کند.

آدم ابوالبشر: اگر این دعوا، ی فلان فلان شده بگذارند من هم با تعدد زوجات موافقم.

تازه داماد: نه شیر شتر، نه دیدار عرب (یعنی مادر زن ا) روغن نباتی خور: اول برادریتان را ثابت کنید، بعد ادعای ارث کنید!!

شعر زیر را حتماً به سبک «ساقی نامه» بخوانید:

ماههای نامه

بیا ماهی از قعر دریا برون چرا قیمت گشته چون زعفران

ز دریا بیا سوی تهران ما بیایان رسان شام هجران ما

بیا توی اسلامبول و لاله زار منم بازمیام و ایسم اون کنار

که بینم دوچشمان شفاف تو تماشا کنم سینه صاف تو

بلی هر که آید ز بهر خرید ز قیمت بلرز تنش همچو بید

فقط آنکه پولش کلان است و مفت تو را سهل و ساده خرد جفت جفت

«خدا یا چنان کن سرانجام کار» که رازان شود ماهی نابکار

«ع- پاک نژاد»



... دکتر معمولی بیمه خانوما و آقایوناسلام میده،

راجع به قیمت توفیق بالاخره کا کاتصمیم گرفت آرز

حیث تاریخ هم سرراستش کند و از سال نو قیمت شماره های معمولی

آنرا بکند ۸ زار چون در امسال از نظر محاسبات خودمانا جور میشد.

انشالله می بخشید.

همانطور که میداند توفیق

کاملترین دوره های مطبوعات فکاهی ایران را داشت و باز همانطور که

میدانید این دوره های ما چند سال پیش بکل از بین رفت و ما الآن

حتی دوره کامل ۴۲ ساله توفیق خودمان را هم نداریم این بزرگترین

داغیست که بدل کا کا توفیق گذاشته شده - داغ عزیز ترین چیزهاش.

کا کا در نظر دارد دوره ناقص مطبوعات فکاهی خود را تکمیل

کند و این شامل همه روزنامه ها و مجلات و کتابهای فکاهی و نیمه

فکاهی شصت هفتاد ساله اخیر ایران (و احیاناً نادینیا) است تکمیل

این دوره ها نه تنها زرق و برق ترین کهکتاب معنوی به روزنامه محبوب

شماست بلکه جعب آوری فر اینها ترین خزانه آن یعنی کتابخانه

فکاهی توفیق میباشد.

ما برای این اقدام بزرگ از همه مردم ایران بخصوص دانشمندان

و جمع آورندگان دوره های قدیمی استمداد میکنیم.

دوره های قدیمی مطبوعات فکاهی خود را بنام خود بکتابخانه

فکاهی توفیق اهداء کنید و اگر نمیتوانید ما حاضریم آنها را با قیمت

بسیار مناسبی از شما بخریم. و اگر بهیچ کدام از اینها رضی نمیشود آنها

را برای هر مدت که میتوانید بطور امانت نزد ما بگذارید و حتی چنانچه

خودتان ندرید ما اطلاع بدهید که نزد چه کسی و در کجا این دوره ها

موجود است تا خود ما با دارندگان آن تماس بگیریم.

هر کس خبری از آقای باس «اتحاد» اهل تبریز که چند

دوره مجله فکاهی ملا نصرالدین برای فروش بدقت توفیق آورده بود

دارد بما اطلاع بدهد.

کسانیکه مطلب محلی میفرستند معنی اش را هم بفرستند و در

صورت امکان ترجمه اش را باهضای نماینده ما هم در شهر خودشان

برسانند.

آقای «ح- ی. سهراب» از آقا جوشان «رستم!» اجازه

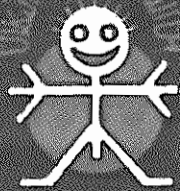
بگیرند بیایند دفتر توفیق.

صاحب امتیاز: حسن توفیق

سرپرست: حسین توفیق

رئیس هیئت تحریر: دکتر عباس توفیق

هفتاد و نهمین شماره
توتینا



توتینا روزنامه ایست قلمی و مستقل که هیچ حزب و گروه دست و پایی در آن ندارد

۱- تو این تصویبنامه ها را پرس اش میکنی یا من ضربه فنی اش کنم؟

۳- اصلا اینها چی هست؟

۲- نه... بذار من فیلمش کنم

۴- هیچی... دو متریو نیمش به دست کت وشلوار میشه!

و شاور هم فحاشی



لطیفی